

# کیسه‌های زر سرهنگ و پسر بازرگان



بازرگانی در دمشق بود که از شهرهای مختلف برای او امانت می‌فرستادند و امور زندگی او از این طریق می‌گذشت. تا اینکه او در امانت خیانت کرد و بازرگانان از او روی برگرداندند و کار و کسب او کساد و به مرور تهیدست و بدهکار شد. او پسری داشت به غایت عاقل و دانا. چون پسر حال پدر بدید، زهد پیشه گرفت و بر تنگدستی صبر کرد. در نزدیکی محل زندگی او سرهنگی بود که جزو نیروهای نظامی عبدالملک مروان بود. اتفاقاتی افتاد که عبدالملک این سرهنگ را با جمعی از سربازان به جنگ روم فرستاد.

سرهنگ قبل از رفتن به جنگ در روم، به پسر بازرگان گفت بیاید تا با هم خلوت کنند و صحبتی داشته باشند. پسر بازرگان قبول کرد و رفت. سرهنگ گفت: «من دختر کی دارم و به خاطر او ذخیره نهاده و پولی پس‌انداز کرده‌ام. حالا که من را به جنگ می‌فرستند، می‌خواهم آن پس‌اندازم را نزد تو امانت بگذارم. اگر سالم ماندم و خدای عزوجل، من را باز رساند حق تو بشناسم و اگر اجل فرا رسید و دستم از دنیا کوتاه شد، یک دهم آن مال بر تو حلال کردم و باقی به فرزند من برسان.»

پسر بازرگان آن را قبول کرد و سرهنگ رفت و ۲ کیسه زر بیاورد به مقدار هزار دینار به او تحویل داد و هیچ سندی نخواست. چون آن سرهنگ به روم رفت، در آنجا کشته شد. بازرگان از این ماجرا باخبر شد، گفت: ای پسر! حال من در دست‌تنگی و حیرت به حد کمال رسید و چندین کیسه زر در دست تو است؛ چون این مال مالک ندارد، اگر کمی از آن به عنوان قرض برداریم و خرج کنیم، چه ضرر دارد؟

پسر گفت: این حال و نگاه تو از خیانت بدتر است. اگر جان من برآید، در این امانت خیانت نکنم. چون مدتی گذشت و وضع مالی فرزند سرهنگ خراب شد، نزدیک پسر بازرگان آمد و به او التماس کرد تا به خاطر او، به عبدالملک نامه بنویسد و از او چیزی بخواهد. پسر بازرگان اجابت کرد. چون این موضوع را به عبدالملک اطلاع دادند، گفت: هر کس که کشته شود، نام او از بیت‌المال حذف می‌شود.

فرزند سرهنگ ناامید بازگشت. پسر بازرگان حال ناامیدی او را دید و گفت: بدانید که پدر شما به نزدیک من امانتی گذاشته و وصیت کرده و گفته است هرگاه حال فرزند من بد شد، تو این زر را به او برسان و من تا این زمان دست به آن نزده‌ام. حالا چون شما به آن احتیاج دارید به شما برمی‌گردانم.

فرزند سرهنگ گفت: اگر آنچه وصیت کرده است برسانید منت دارم و اگر امتناع کنید، با شما خصومت نکنم.

پسر بازرگان امانتی سرهنگ را آورد و به فرزند او داد. فرزند سرهنگ شاد شد و ماجرا به خیر گذشت. تا اینکه روزی خلیفه جوایای حال فرزند سرهنگ شد.

اطرافیان گفتند حال او خوب است. خلیفه گفت: او نامه‌ای به من نوشته و اظهار عجز و ناتوانی در تامین معاش زندگی کرده بود. پس گفت آن فرزند سرهنگ را بیاورید و آوردند. از اول سؤال کرد. فرزند سرهنگ ماجرا را شرح داد.

خلیفه گفت: پس آن پسر بازرگان تا این حد درستکار و امانت‌دار است که شخصی کشته شده و امانتی نزد او داشته و کسی از این موضوع آگاه نبود، ولی او طالب پنهان‌کاری و غضب آن اموال نبوده و آن کیسه‌های زر را باز رسانده است. این چنین کسی مستحق تربیت‌هاست.

پس پسر بازرگان را بخواند و تشریفی فاخر به او داد و خزینه‌داری به او سپرد و حال او به سبب امانت به اینجا رسید که در بغداد هیچ‌کس را ثروت بیش از او نبود.

منبع: کتاب «جوامع الحکایات» سدیدالدین محمد عوفی

۳

همیشه‌های

داستان

● مهر ۱۴۰۳  
● دوره جدید ● شماره ۱۵  
● ۸ صفحه

## کیف قیمتی جامانده در کنار بلوار

همدانی صاحب کیف از شنیدن این خبر بی‌نهایت خوشحال شد. او که ابتدا از شنیدن این خبر خوش شوق شده بود، در دلش اقدام نیکوکارانه مغازه‌دار بیرانشهری را تحسین کرد و تصمیم گرفت هر چه زودتر به سمت بیرانشهر حرکت کند. طبق قراری که با مرد مغازه‌دار بیرانشهری گذاشته بود خود را به خانه او رساند و کیف خود را بدون هیچ کم و کاستی تحویل گرفت.

منبع: مطبوعات سال ۱۳۹۳  
باز آفرینی روایت: بهروز عباسپور



بیرانشهر برای خرید جنس برای مغازه‌اش به شهر خرم‌آباد رفته بود. او اجناس مورد نظر را به بنکداران خرم‌آبادی سفارش داد، فاکتور گرفت و پولش را پرداخت. پنجشنبه بود و باید زودتر به خانه برمی‌گشت. همراه اجناسی که خریده بود به بیرانشهر و به خانه برگشت.

به محض بازگشت به بیرانشهر، اجناس خریداری شده را به مغازه برد و در قفسه‌ها جا داد. برای رفع خستگی راه به خانه رفت تا کمی استراحت کند. در این زمان اعضای خانواده‌اش به او اطلاع دادند یک کیف پر از پول کنار بلوار جلوی مغازه پیدا کرده‌اند و کسی سراغی از کیف نگرفته است. بیرانشهر برای پیدا کردن نام و نشانی صاحب کیف، آن را باز کرد و دید داخل کیف ۱۷۰ میلیون تومان پول نقد، چند قطعه کارت اعتباری به مبلغ ۱۲۰ میلیون تومان همراه رمز کارت‌ها، چند فقره چک حامل، برخی مدارک از جمله سند ملک مسکونی، فاکتورهای دفاتر حساب و اوراق بهادار وجود دارد. در همان زمان احساس کرد صاحب کیف از گم کردن آن چقدر نگران و مضطرب است و تصمیم گرفت هر چه زودتر صاحب کیف را پیدا کند تا امانتی را به دست او برساند. او در بررسی فاکتورهای داخل کیف شماره تلفن صاحب اموال را که از ساکنان همدان بود، یافت و از طریق شماره تلفنی که به دست آورده بود با او تماس گرفت و اطلاع داد که کیف را با محتویاتش پیدا کرده و الان هم آن را به صورت امانت نزد خود نگهداری می‌کند تا صاحب کیف بیاید و امانتی را پس بگیرد. مرد

مردی از اهالی همدان برای انجام یک کار به استان خوزستان سفر کرده بود. او برای کاری که در یکی از شهرهای خوزستان داشت مجبور بود مقداری پول نقد و اسناد و مدارک بانکی هم همراه داشته باشد. در شهری که سفر کرده بود کارهایش را انجام داد و قصد برگشت به شهر خود، همدان را کرد. با پول‌ها و مدارکی که به همراه داشت به سمت همدان حرکت کرد. راه طولانی بود و انجام دادن کارهای متعدد در طول این سفر او را خسته کرده بود. در مسیر بازگشت از استان خوزستان به استان همدان باید از چند شهر عبور می‌کرد. از شهرها و روستاهای متعدد گذشت تا به شهر کوچک بیرانشهر در اطراف خرم‌آباد در استان لرستان رسید. قصد کرد آنجا توقف کوتاهی کند، آب و غذایی بخورد و استراحت مختصری کند تا انرژی تازه‌ای بگیرد و بقیه مسیر را هم به سلامتی طی کند. وارد خیابان اصلی شهر بیرانشهر شد. دنبال مغازه‌ای برای خرید اقلام مورد نیازش می‌گشت. چند مغازه آن اطراف بود. جلوی مغازه کوچکی توقف کرد. اقلام مورد نیازش را خرید و پس از حساب کردن پول اجناسی که خریده بود از مغازه خارج شد. بیرون مغازه روی سکویی نشست و وسایل خود را زمین گذاشت و نفسی تازه کرد. هنوز خستگی مسیر را در خودش احساس می‌کرد. به ساعتش نگاه کرد. زمان به سرعت داشت می‌گذشت. بلند شد حرکت کرد تا زودتر خود را به همدان برساند، غافل از اینکه کیف حاوی پول‌ها و مدارک را کنار بلوار جا گذاشته است. در همان زمان، کامیوز پیرداد بیرانشهر، مغازه‌دار ساکن